

شهید حسین بنافی



ازتبار علی
سازمان جامع سرداران و هزار شهید استان بوشهر

نام پدر	کرم
تاریخ تولد	۱۳۱۵/۰۶/۰۱
محل تولد	بوشهر - دشتستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۱/۰۵/۰۷
محل شهادت	—
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	بسیج
شغل	—
تحصیلات	بی سواد
مدفن	دهقاید

زندگینامه

زندگینامه شهید

به نام خداوند مهربان و سپاس به درگاه او. زندگی نامه انسانی وارسته و شهیدی عزیز را به حضورتان تقدیم می کنیم. شهید بزرگوار حسین بنافی در سال ۱۳۱۴ در روستای قهرمان پرور دهقاید از توابع شهرستان دشتستان در خانه ای محقر و از پدری با ایمان و مادری عفیف و پاکدامن چشم به جهان گشود. پدرش آن چنان با قرآن و عبادت مأنوس بود که قبل از مرگش سیدی از آل محمد (ص) را در خواب می بیند و کوله بار سنگین زندگی، بر دوش او و مادرش گذارده می شود. ولی با سختی و رنج بسیار بزرگ می شود و هم چون آهن در گوران زندگی آب دیده می شود. ایشان سواد خواندن قرآن را نزد آخوندهای مکتبی فرا گرفته و از قاریان خوب محل زندگی خویش شد. در سن ۱۶ سالگی با دختری متدین از خانواده ای مذهبی ازدواج کرد. حاصل این زندگی مشترک ۵ فرزند پسر و ۴ فرزند دختر می باشد که به لطف الهی همگی دوستان و خدمتگزاران اهل بیت (ع) و دین مبین اسلام هستند. شهید در دوران انقلاب اسلامی یکی از طرفداران مخلص امام خمینی (ره) بود و قلباً به ایشان عشق می ورزید. تا این که انقلاب شکوهمند اسلامی به رهبری امام خمینی (ره) به پیروزی رسید و بساط حکومت ستم در ایران برچیده شد و ملت قهرمان ایران طعم آزادی را حس کردند و به سازندگی کشور خویش پرداختند. اما دشمنان قسم خورده این ملت را که همواره در سودای دور کردن مردم از هدف خود که همانا اسلام ناب محمدی (ص) می باشد، جنگ تحمیلی را به وسیله یکی از اذنان سردمداران کفر، به این ملت قهرمان تحمیل کردند و از هر سو بر این ملت فداکار فشار آوردند و از زمین و هوا بر این خاک مقدس تازیدند. در این لحظه حساس که رهبر کبیر انقلاب حکم دفاع از مملکت و ناموس این ملت را صادر کردند و فرمودند: «هر کس توانایی دفاع در مقابل دشمن را دارد به جبهه ها برود و از خاک مقدس جمهوری اسلامی ایران دفاع کند»، شهید بنافی در همان اوایل جنگ فرمان رهبر را لیبیک گفته و به جبهه حق علیه باطل اعزام شد. ولی پس از ۳ ماه خدمت در غرب کشور به خانه بازگشت و پس از جمع آوری محصولات کشاورزی، مجدداً به جبهه بازگشت و این بار در جبهه جنوب مشغول به خدمت شد و آن چنان در روحیه سربازان و بسیجیان اثر گذاشت که همگی به او لقب حبیب ابن مظاهر را داده بودند. او در خود احساس خستگی نمی کرد و هم پای جوانان در جبهه شرکت می نمود. تا این که در اعزام سوم خویش به جبهه و در عملیات رمضان پس از رشادت های فراوان مجروح شد. سربازان خواستند او را به پشت جبهه انتقال دهند اما ایشان قبول نکرد و گفت: «شما به راه خودتان ادامه دهید» آن ها را به جلو فرا می خواند و می گفت: نیاز این است که شما پیروز شوید و دل امام را شاد کنید و در این عملیات سپاهیان غیور اسلام تا چند قدمی فتح بصره بودند و دشمنان سد را بر روی لشکریان ایرانی گشودند و مجروحانی که توان عقب نشینی را نداشتند، به کام آب های خروشان کشیده شدند و در میان گل و لای مدفون گشتند. از این لاله های مفقود الجسد تاکنون نشانی یافته نشده است. شهید حسین بنافی نیز افتخار حضور در زمره این جاویدالاثران را داراست و مایه افتخار خویش و ملت قهرمان ایران و باعث عزت اسلام و مسلمین گردید.

مصاحبه

مصاحبه از فرزند شهید:

پدرم یک انسان مذهبی بود. ایشان سعی می کرد واجبات خود را انجام دهد و تا آن جا که می توانست به مستحبات هم توجه داشت. پدرم قرآن را با صدای زیبا تلاوت می کرد. و آن قدر به فرایض دینی پای بند بود، که تابستان های گرم و طاقت فرسا که کمتر کسی حاضر می شد روزه بگیرد. ایشان روزه می گرفت و هم در مزرعه به درو کردن مشغول می شد. ایشان هر سال ماه مبارک رمضان در شب او، لآن سحری اول را با نان و چای شروع می کرد و بعد از پایان ماه رمضان تا ۳ شب به یاد ماه رمضان بلند می شد. پدرم بیشتر وقت های خود را به تلاوت قرآن می پرداخت و به ائمه و اهل بیت (ع) علاقه وافری داشت. علاقه خاصی به امام علی (ع) و امام حسین (ع) داشت و همیشه در مورد این دو بزرگوار برای دوستان سخن می گفت از مظلومیت علی (ع) و از جوانمردی حسین بن علی (ع) می گفت. پدرم سیاست را از دین جدا نمی کرد، خود ساخته بود. به یاد دارم قبل از انقلاب اسلامی در نیروگاه استان بوشهر کار می کرد. جنب و جوش مردم را دید. ایشان نیز با آنها همگام شد و همیشه دوست داشت اسلام واقعی برقرار گردد. پدرم همیشه ما را به روزه گرفتن و نماز سر وقت خواندن تأکید می کرد.

رفتار و اخلاق شهید:

پدری مهربان، دوستی صادق و رزمنده ای شجاع بود و در انجام مسئولیت ها جدیتی تمام داشت و با چهره ای مظلوم صداقتی عجیب داشت. در بر خورد با اهل منزل و اقوام و خویشان همواره رویی گشاده و آغوش باز داشت.

پدرم همیشه خنده بر لب داشت. وی انسانی وارسته بود. هیچ وقت کسی را از خود ناراحت نمی کرد. سعی می کرد که به همه مردم کمک کند و نیاز آنها را بر طرف کند.

خاطرات

خاطره ای از شهید:

فرزندش می گوید: آخرین باری که به جبهه رفت ، از مادرم خواهش می کرد که به او اجازه رفتن به جبهه دهد ولی مادرم می گفت: «من نمی توانم به تنهایی بار زندگی را بر دوش بگیرم» یادم می آید که چقدر التماس می کرد و می گفت: تو را به فاطمه زهرا (س) مرا مرخص کن. تمام زندگیم و بچه ها مال تو باشد و اگر شهید شدم تو را هم شفاعت می کنم. باز هم مادرم روزهای سخت و فشار زندگی بدون او بودن را به یاد می آورد و اجازه نمی داد. من در این میان که دختر ۱۷ ساله بودم به پدرم گفتم: «پدر جان حاضرم مراقب زندگیت باشم و در تمام مشکلات زندگی ، مادرم را همگام شوم چون دوست داری به جبهه بروی، من با جان و دل مشکلات زندگی را می پذیرم . تا الان هم خود بار مسئولیت زندگی پدرم را بر عهده گرفته ام» کربلایی فاطمه می گوید: یاد دارم شعری را که در زمان پدرم بود و آرزوی دیدن کربلا باعث شد که هر وقت به یاد کربلا و به یاد لبان عطشان حسین(ع) می افتاد این شعر را زمزمه می کرد:

دلّم می خواد ببیند کربلا را زیارت بکنم خون خدا را

برویم صحن او با خار مژگان بشویم با سرشکم آن سرا را

خاطره ای دیگر از هم‌رزم شهید، برادر محمد باصولی:

روزی من و شهید را برای آوردن غذای ۱۵ نفر مأمور کرده بودند. بچه ها در قله سر پل زهاب بودند. چون برای ما کمی مشکل بود. در هنگام بالا رفتن از قله ظرف پر از غذا از دست ما افتاد . مقداری از آن بر روی خاک ها ریخت. شهید بنافی آن را با دست خود جمع کرد و گفت این مقدار غذا سهمیه یک رزمنده است من خود این مقدار غذای همراه خاک را می خورم تا غذا به همه برادرانی که بالا هستند برسد ، چرا که ما با کمبود غذا مواجه می شدیم.



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران